



یکی مثل ما

ضمیمه نوجوان

شماره ۱۲ - مرداد ۱۳۹۹

نوجوان  
باز

## در حوالات نوجوان ها و جوان هایی

### حلقه

به نام حضرت دادار، صاحب عالم اسرار و داننده نهان و آشکاره، تقریر می کنیم و قطرات باران که این همه یاران نیکو به من عطا فرمود و اینک در آستانه نشر لکن یاوران نوجوانه بیش از این جمع هستند که در این مجال از آنها یاد شده و در تصویر هستند و کلامی درباره ایشان مرقوم نموده ایم. علی ای حال، این و بر ما ببخشاید اگر دایره لغاتش را همه نمی دانید که این نیز فرصتی است



#### حکیم الحکما

آن طنزپرداز علی الاطلاق، نویسنده روباه و زاغ، از عشاق تاریخ و ادبیات تا خرتناق، آن سپهر بر زمین اوفتاده، آن از شنبه تا جمعه در جاژه، **سید سپهر جمعه زاده**. گویند علاقه مندی وی به تاریخ بشریت، ریشه در ادبیات داشت. لکن از آن زمان که با مرشدی حکیم، در مکتبخانه خود آشنا گردید و نقدهای پندآموز وی را زیر مرقومه های بی نمک خویش خواند، سخن فرسای و قلم پرکنی را جدی گرفت. خود معترف است که ناگاه دیده باز کرد و دریافت پایین رسته ای شده است با سری دراز و انتهای نامعلوم به نام «علوم انسانی» که دغدغه ای است برای تمام اعصار و قرون و سرش درد گرفته است برای غور در این اقیانوس لایتناهی. تا آنکه گذرش به بوستان «نوجوان» اوفتاد و دست در دست حکیمی نابخرد نهاد و ماجراهای این مرد نابینجار را به رشته تحریر درآورد، دیوانه وارا را با این همه دعای این روزهایش برای خود و دوستانش این است: داشتن شرافت قلم، صداقت زبان و رسالت سخن.

#### علاف الدوله

آن مبارز دنیای توهم، آن همیشه اهل تبسم، آن جوگیر عالم وجود، آن یکی اول قصه ها که هرگز نبود، هم او که وی را گفتند چقدر کاربلدی، پیرکننده سردبیر، **امین محمد احدی**. وی را مسؤولیت های متعددی حواله کردند که از پس هیچ کدام به اندازه این پسرین برنیامد. گرچه این مسؤولیت آخر را جز خودش کسی با خبر نبود! او مانند «خانواده رجبی» و «جهانبخش سفیدکمر» در تیتراژ تمام فعالیت های نوجوانه به چشم می آمد. لکن خودش نیز نمی دانست چرا. با این حال، تصویر چشم چشم دو ابرو، دماغ و دهن یک گردوی او را می شود در کنار تمامی مصاحبه های یافت. خدایش بیامرزاد که پشت کارش زیاد است و دعا کنیم که از پشت کار بیرون آید، قایم موشک وارا

#### صدیق المعانی

آن نویسنده صادق، آن پژوهنده حاذق، آن از دو جهان فارق، آن قربانی ثانی، آن خلاق المعانی، داننده هرچه تو ندانی، جناب پیروفت، **محمد صادق امانی**. وی را نقشی عظیم در پیدا نمودن سر کلاف نوجوانه بود. در وصف او آورده اند که اغلب در سکوت بود و باقی اوقات را هم سعی می کرد چیزی نگوید. و او از آن دسته افرادی بود که «عیب و هنرش نهفته باشد» را دوست داشت. صابون تفکر او به تن تمامی مقالات علمی و غیر علمی نوجوانه، خورده بود. و این کار توان او را به طور کامل برده بود. اما همچنان بر تارک نشریه می درخشید و پژوهش هارا روشن می نمود، مسعود روشن پژوه وارا

#### سفیر الممالک

از اهالی قلمرو نوجوانه، آن یار جاودانه، نویسنده بی بهانه، رنجور در نوشتار، مشتاق بی اختیار، سرکار علی **فاطمه زارع کار**. کودکی خویش را چنان در املش زیست که هم اکنون نیز در همان بلاد می زید! و این املش بلدی ای است در شمال ایران و از توابع گیلان. وی از پیشستازان عضویت در مجامع شهری، ملی، بین قاره ای و بین المللی و فراتر از آن بود. در مورد او آورده اند که «بسیار سفر باید» را انجام می داد. فلذا آنچه از او می بینیم تنها بخشی از وی است که پخته اما نسوخته اولین بار با انشای «تابستان خود را چگونه گذرانید» پا به عرصه قلم نهاد و تا به امروز نیز پایش را از عرصه بیرون نکشیده است.

#### قائم مقام تهرانی

آن شمشیر همیشه در غلاف، نویسنده حراف کلاف، آن تصمیم گیر تصمیم های پایانی، که به نوجوانه داده سرو سامانی، سختگیر کبیر، **زهرا قربانی**. آورده اند که روزی گذرش به محله جمشید افتاد و جام او را دید و با خودش گفت چرا شباب بلاد من باید از این جام محروم باشند. فلذا با صاحبان آن جام جم، مصاحبت نمود و عاقبت مهر تایید آن مرد خاکی اما سماواتی، دارنده نیکویی های ذاتی، شیخ اجل مهدی عرفاتی را نیز گرفت و نوجوانه از پس کوه تلاششان برآمد، خورشید وارا نقل است که هم کیشان وی در این جریده، ساعتی از فرمایشات وی آسوده نزیسته اند، چنانکه دل از خود برگرفته اند و تنها به رسالتی که بر دوششان گذاشته است مشغولند، بی کاهلی.

#### کریم اصفهانی

آن نویسنده غائب و حاضر، آن بر صفحه «یکی مثل ما» ناظر، آن عاشق ادبیات و متنفر از شیمی، بدون دندان های سیمی، سرکار علی، **فاطمه کریمی**. وی مانند تمامی اهل بلاد خویش یعنی آن نصف جهان، آن بلاد فخر زمین و زمان، شهر نوجوان خیز اصفهان، در مهمان نوازی بی رقیب بود و در رفاقت بسی دست به جیب بود و هرگز دستش را از جیبش در نمی آورد. وی اصوات زیادی را مستمع بود و هیچ کس را یارای مقابله با متون سرشار از ایرادات سهوی وی نبود. لکن به شدت با «زحمت» مشکل داشت. و از همان ابتدا که وارد تیم نوجوانه شد، دائم زحمت می کشید. آنقدر که برای هیچ کس زحمت سالم باقی نمانده بود؛ کوزت وارا